

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com

پروژه "بازسازی" با تبیین "دو صدایی" های متون



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۱۸

تعداد صفحه : ۱۴

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : طرح گام‌های فراپیش با روشنفکران مذهبی

پروژه "بازسازی" با تبیین "دو صدایی" های متون

وقتی پس از اتمام مهلت مقرر برای نگارش مقاله و در آخرین لحظات، نوشتن مطلبی برای ویژه نامه "آسیب شناسی روشنفکری دینی" به من سفارش شد، در حالی که سخن ها و درد دل های چندی در این رابطه، در ذهن و ضمیر دارم، چاره ای ندیدم جز آنکه به ذکر نکاتی معدود بسنده کنم.

خلاصه این نکات عبارت است از:

- ضرورت اندیشه "پساجمهوری اسلامی"، در پروژه نواندیشی دینی، اما پایان تاریخ ندانستن این موقعیت جدید.
- نیاز به مبنا قرار دادن و نقطه عزیمت واقع شدن یک "انسان شناسی فلسفی" برای حل برخی پارادوکس های حل نشده در اساسی ترین وجوه فکری پروژه های مختلف نواندیشی مذهبی.
- گامی فراپیش، با تعیین نسبت با متون و منابع دینی و به ویژه مسئله دوصدایی بودن آنها.
- پروژه "بازسازی"، به جای پروژه "احیاء" و "بازخوانی".
- عدم اکتفا به برخورد سلبی و تأکید بر وجوه ایجابی و ضرورت "نوایمانی" و تبیین نیاز وجودی - اجتماعی به دین.
- پروژه پیشنهادی برای نواندیشان دینی (به ویژه متأثران از شریعتی): نگاه به متن؛ تاریخی - الهامی / نگاه به دین؛ وجودی - اجتماعی.
- کم حافظگی برخی از نواندیشان دینی پس از انقلاب.
- توجه دراز مدت به نهادسازی و تأکید و اتصال به حوزه عمومی و مدنی و اقشار و طبقات اجتماعی.

۱- روشنفکرانِ مذهبی صاحبِ اثر و تأثیر در سطوح مختلف، در جامعهٔ ما، چه متقدمینِ آنها (همچون بازرگان، طالقانی، نخشب، شریعتی، پیمان و...)، و چه متأخرینِ شان (سروش، مجتهد شبستری، ملکیان، اشکوری، آغاچری، کدیور^۱ و...)، هر یک سیری داشته و مراحلِ را گذرانده‌اند و بجز نخشب و شریعتی که با تجربهٔ حاکمیتِ روحانیت مواجه نشدند، بقیهٔ این تجربه را پشتِ سر گذاشته و یا اساساً برخاسته، و حتی عکس‌العملِ این تجربه بوده‌اند. این نکته را بدان خاطر گفتم تا توجهی باشد بر سیر و مراحلِ زندگی و تفکرِ هر یک از این بزرگان و عزیزان، و مهم‌تر از آن، تأکیدی باشد بر اینکه نِحلهٔ نواندیشانِ مذهبی همگی باید دارای تفکرِ "پسا‌جمهوریِ اسلامی" (هم پس از انقلاب و هم پس از دورانِ اصلاحات که هر یک آسیب‌شناسیِ خاصِ خود را دارند)، باشند. و آن دسته از فعالانِ این عصر که معلمان و سرمشق‌گذارانِ شان قبل از انقلاب و یا قبل از دورانِ اصلاحات در گذشته‌اند (مانند شریعتی و بازرگان) باید اندیشهٔ خود را از تونل و بسترِ این تجارب عبور داده و آنها را بازسازی کنند.

اما، از سوی دیگر؛ همگان یعنی همهٔ نحله‌های روشنفکریِ دینی باید این آگاهی و وقوف را داشته باشند که هیچ‌یک از این "موقعیت‌ها" (قبل از انقلاب و بعد از آن، قبل از اصلاحات و بعد از آن و...) موقعیتِ نهایی و مطلق نیست، بنابراین نباید هیچ‌شرایطی را شرایطِ مطلق و "معیار" برای سنجشِ همهٔ شرایط و موقعیت‌ها بدانند. آن‌گونه که برخی عزیزان در رابطه با "اصلاحات" کردند و از آن "معیار"ی برای سنجشِ همهٔ تفکرات و مشی‌های گذشته (و آینده) ساختند اما پس از مدتی، با تغییرِ شرایط سخن از رویکردِ "اصقلابی" (ترکیبی از اصلاحات و انقلاب) به میان آوردند.

مطلق نکردنِ یک موقعیت و اندیشه‌ها و مشی‌های مترتب بر آن در حوزه‌های مختلفی کاربرد دارد از جمله در تعیینِ نسبتِ اصلاحات و انقلاب، آزادی و عدالت، مواجههٔ منفی و مثبت با غرب (غربِ فکری و سیاسی)، مواجههٔ منفی یا مثبت با تفکرِ چپ (مارکسیستی و سوسیالیستی)، اقتصاد و بازار و اقتصادِ برنامه‌ای، حوزهٔ کارکردِ خصوصی و عمومیِ دین، میزان و نحوهٔ دخالت و کارکردِ دین در سیاست و حکومت و نظایرِ آن. تجربهٔ سی سالِ اخیر نشان می‌دهد که مطلق کردنِ یک موقعیت، از عمرِ مفید و کارآمدیِ یک اندیشه یا یک مشی (به‌طور کلی و یا حداقل در برخی زیرمجموعه‌های آن) به شدت خواهد کاست. (در رابطه با تک‌تکِ عزیزانی که در بالا نام برده شدند می‌توان مثال‌ها و مصادیقی از این نکته را مثال زد).

اما همه متفکران و نواندیشان دینی در موقعیت "پسا جمهوری اسلامی" برای خویش پروژه‌های فکری جدید و متأخری را تعریف کرده‌اند. از آسیب شناسی پروژه‌های متقدم آنها که بگذریم (و نیازمند بحثی مستقل است)، آسیب شناسی پروژه‌های پیش روی آنها یکی از مهم ترین وجوه "آسیب شناسی روشنفکری دینی" را تشکیل می‌دهد.

۲- برخی نقاط برجسته پروژه‌های فکری کنونی روشنفکران دینی را، به لحاظ مضمونی و محتوایی، می‌توان به اختصار چنین توصیف کرد: سروش بر پیشبرد پروژه اعتزال تأکید می‌ورزد و همزمان بر اشعار مولوی و عرفان وی تکیه می‌کند، ملکیان بر طرح عقلانیت - معنویت پای می‌فشارد، مجتهد شبستری ایمان تجربه وجودی را همزمان با تأکید بر عقلانیت پی می‌گیرد، پیمان و میثمی از عقلانیت وحی سخن می‌گویند و... و در گذشته، در این حوزه، شریعتی نیز در تمام عمر و به ویژه در پایان آن (به خصوص در "ما و اقبال") بر دو بال عقل و دل تأکید می‌ورزید. این امر در تاریخ فرهنگ اسلامی نیز در چالش‌های متنوعی چون عقل و وحی، فلسفه و عرفان، اخلاق و فقه؛ قابل ردگیری است. اما به نظر می‌رسد در مورد هر یک از بزرگان نام برده شده، خواسته و ناخواسته، یکی از آن دو در مرکز قرار می‌گیرد و دیگری به امری تبعی تبدیل می‌شود. در حالی که مدعای صاحب آن اندیشه امری متفاوت است و ادعا و سعی در ترکیب این دو دارد.

ملکیان از عقلانیت - معنویت سخن می‌گویند اما شالوده و نقطه عزیمت تفکر خود را بر گزاره‌های سه گانه عقلانی، ناعقلانی و غیرعقلانی قرار می‌دهد. سپس سعی می‌کند با مبنا قرار دادن مسئله عقلانیت و در بستری متأثر از فلسفه تحلیلی؛ معنویتی که آرزومندش است را در جایی بین عقلانیت و ناعقلانیت، و نه غیر عقلانیت، قرار دهد. اما همان گونه که خود اذعان دارد همه کسانی که در مسیر عقلانیت گام می‌زنند و خواهان تقریر حقیقت و تقلیل مرارت‌اند، الزاماً به معنویت او نمی‌رسند و حتی ممکن است به گزاره‌هایی مغایر گزاره‌های "ناعقلانی" مورد توجه وی (همچون اخلاقی بودن جهان و...) برسند. بنابراین حداکثر چیزی که از پروژه عقلانیت - معنویت ملکیان می‌ماند این است که ملکیان در مسیر تجربه فکری و وجودی شخصی خود از عقلانیت به معنویت رسیده است و این معنویت برخاسته از عقلانیت، تنها یک "امکان" در مسیر عقلانیت است که ملکیان نه می‌تواند آن را برای همگان

اثبات کند و نه می‌تواند با گزاره‌های عقلانی ضرورت آن را نشان دهد.

مجتهد شبستری در حالی که او نیز به نوعی بر معنویت، البته با تعابیر ملموس‌تر و مشخص‌تری چون ایمان تجربه‌درونی، تأکید می‌ورزد و همچنین وی نیز بر ضرورت عقلانیت پای می‌فشارد، اما؛ عکسِ ملکیان، از دغدغه و اضطراب‌های وجودی آدمی و از ایمان و معنویت آغاز می‌کند و هندسه‌آرای خویش را بر این مبنا قرار می‌دهد. و با بهره‌گیری از فلسفه‌قاره‌ای و عمدتاً الهیات آلمانی سعی در شرح و بسط آراءش دارد. هر چند در ادامه، دغدغه‌توازی و عدم تعارض هندسه‌آراءش با عقلانیت را نیز دارد.

سروش هم عمدتاً بر پروژه اعتزال و بسط عقلانیت در اندیشه دینی تأکید دارد، اما بی‌استثنا و در جای جای آثارش بر مولوی و درونمایه عرفانی اشعارش اتکاء می‌جوید.

قبل‌تر از این، شریعتی نیز همیشه بر نیاز انسان امروز به تعامل و همراهی عقل و دل سخن می‌گفت. او از سویی بر علم و فلسفه تأکید می‌نمود و از سوی دیگر از هم‌خانگی هنر و مذهب و عرفان حکایت می‌کرد و کویریات خود را در کنار اجتماعیات و اسلامیات‌اش می‌نشانده. ظاهراً هیچ‌یک از این بزرگان تاکنون نتوانسته‌اند تبیین روشن، روش‌مند و سامان‌یافته‌ای از این مهم‌ترین وجه محتوایی پروژه فکری خویش ارائه دهند.

به نظر می‌رسد یک نقطه عزیمت جدی برای حل این معضل مهم، طرح و تبیین "انسان‌شناسی فلسفی" توسط هر یک از این نحله‌ها و دستگاه‌های فکری است. البته هیچ‌یک از این تفکرات خالی و عاری از نوعی انسان‌شناسی فلسفی، مضمّن و نهفته در برخی یا آشکار و روشن در بعضی دیگر نیست. (همان‌گونه که پالمر از هرمنوتیک مضمّن و هرمنوتیک آشکار در بین متفکران سخن می‌گوید). اما شاید، تا این انسان‌شناسی‌های فلسفی نهفته و به عبارتی "ناخودآگاه" به صورت خودآگاه، روشن و فکر شده، تقریر نشوند، معضل فوق‌نه تنها حل نمی‌شود بلکه حتی "صورت مسئله" به روشنی، در دید همگان قرار نمی‌گیرد.

وقتی هندسه آرای ملکیان از سه گانه عقلانی، ناعقلانی و ضد عقلانی آغاز می‌شود، به طور مضمّر و نهان چنین استفاده و استنباط می‌شود که وی مهم ترین و برجسته ترین وجه سازنده آدمی را "خرد" او می‌داند. این امری است که در مورد سروش، هر چند بحث روشن و مستقلى در این باب ندارد، با تکرار این بیت که "ای انسان تو همان اندیشه‌ای - مابقی استخوان و ریشه‌ای"، نیز مصداق دارد. در میان این متفکران، (و تا حدی مجتهد شبستری)، به خاطر گرایشات وجودی‌شان به طور مشخص بحث‌هایی در باب انسان‌شناسی فلسفی دارند. بر این اساس به نظر می‌رسد اگر ملکیان نظر خویش را در این باره تدوین و تبیین نماید، این امر می‌تواند نقطه عزیمت مستحکم تری برای پروژه عقلانیت و معنویت وی باشد و گرنه شروع از بحث نسبت سه گانه با عقلانیت، نمی‌تواند پایه و مبنایی مستحکم برای تبیین معنویت و "ضرورت" (نه "امکان") آن باشد. و معنویت نه امری خود بنیاد و متکی و برخاسته به یک نیاز مبنایی در انسان، و یک ساحت مستقل از ساحت‌های گوناگون وی (که البته نیازمند تعامل و دیالوگ با دیگر ساحت‌هاست)، بلکه امری تبعی و متکی به دیگر وجود و ساحت‌های او خواهد بود. بدون پایه ریزی یک نوع انسان‌شناسی فلسفی که از ابتدا و از اساس نیاز به معنویت را با خود حمل کند، پروژه "عقلانیت - معنویت" به عقلانیت صرف، و حداکثر، بهره‌گیری از نوعی روانکاوِ شبه پوزیتیویستی فرو خواهد کاست. این مسئله در مورد سروش و حل پارادوکس پروژه وی نیز مصداق دارد.

۳ - یک نکته محوری دیگر در پروژه‌های فکری تمام بزرگان یاد شده، با عطف توجه و تأکید بر ضرورت "پساجمهوری اسلامی" بودن آنها و تجاربی که در حوزه‌های مختلف مرتبط با آزادی، عدالت، دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زنان و... در این سی ساله به دست آمده، این است که این پروژه‌ها می‌بایست از تعیین نسبت با فرهنگ و معارف سنتی و کلاسیک دینی، که عموماً در گذشته بدان دست می‌زدند و با حوزه‌ها، روحانیت، فقه و... تلاقی داشت، به تعیین نسبت با خود متون و منابع دینی، و نه مفسران و متولیان رسمی آن، بپردازند.

شایان ذکر است که نواندیشان دینی از سوی سنتی‌ها و بنیادگرایان متهم به التقاط و انحراف و برخورد گزینشی متون و منابع دینی‌اند تا آنها را بر طبق آرای خود (که آن را متخذ از آراء غربیان می‌دانند) تفسیر و تأویل نمایند. نَحله نواندیشان مذهبی، از سوی متفکران غیر مذهبی و لائیک نیز متهم

به اتهامی مشابه‌اند. آنها نیز می‌گویند روشنفکران مذهبی دین را تزئین و تلوین می‌کنند و دین راستین و واقعی همان است که سنتی‌ها و بنیادگراها می‌گویند. ضلع سوم این مثلث را؛ مثلی که نواندیشان دینی را احاطه کرده است، دانشجویان و جوانان و حق جویان تشکیل می‌دهند که در این میانه حیران و سرگرداندند که بالاخره دین کدام است؟ آنچه نواندیشان مذهبی می‌گویند و یا آنچه سنتی‌ها و بنیادگراها از یک سو و برخی لائیک‌ها از سوی دیگر مدعی‌اند؛ حقیقت کدام است؟

در این میان نکته مهم این است که هم نواندیشان و هم سنت‌گرایان حوزوی و بنیادگرایان بر آیات و روایات، تکیه می‌کنند. یکی می‌گوید زن و مرد سرشت یگانه‌ای دارند و در برابر پیشگاه خداوند مساوی و مسئول‌اند و هیچ یک مسئول فلاح یا فریب دیگری نیست و...، دیگری می‌گوید مرد قیم و سرپرست زن است، حق طلاق امری مردانه است و محتاج دلیلی هم نیست و...^۲؛ یکی می‌گوید همه انسان‌ها دارای کرامت‌اند و تفاوتی بین سیاه و سفید، مرد و زن، مسلمان و غیرمسلمان و... نیست، و دیگری می‌گوید مردان بر زنان، مسلمانان بر غیرمسلمانان و مؤمنان بر غیرمؤمنان، فقیهان بر عوام و... برتری دارند و صاحب حق ویژه‌اند؛ یکی می‌گوید عقیده، اکراه بردار و اجبار بردار نیست و دیگری اگر کسی مسلمان باشد و آنگاه تغییر عقیده دهد محکوم به مرگ است؛ یکی می‌گوید احکام دینی (از جمله حجاب) امری اعتقادی است نه اجباری و دیگری آن را امری الزامی و ضروری دین می‌داند و برای نه تنها بی‌حجاب، بلکه برای "بدحجاب" (!؟) مجازات حبس و جریمه تعیین می‌کند و...؛ یکی برای همه آحاد بشر، حقوقی کامل قائل است و یکی تنها برای مؤمنان (آن هم تنها از فرقه خود، و باز از گرایش فقهی خاص خویش) و...

اما مسئله اینجاست که بسیاری از این آراء (و البته نه همه آنها) مستند به متون و منابع دینی، و نه تفاسیر و حواشی آنهاست. به عبارت روشن‌تر گویی این منابع برای انسان جدید (نه انسان معاصر و مخاطب هم عصر خویش) حالت "دوصدایی" پیدا کرده‌اند. حل و تبیین این وضعیت (دوصدایی بودن منابع دینی در دنیای جدید) یکی از مهم‌ترین تندپیچ‌های فراراه نواندیشان دینی است.^۳

بدین ترتیب در امتداد پروژه‌های نواندیشان دینی گذشته و حال دیگر نمی‌توان صرفاً از پروژه "احیاء" (احیای متون و میراث) و یا "بازخوانی"

بازخوانی متون و ارائه قرائت جدیدی از آن در راستای ارائه اجتهاد و تأویلی جدید)، سخن گفت. بلکه اینک، در پرتو تعیین نسبت با متون و منابع باید به پروژه "بازسازی" پرداخت. پروژه بازسازی در واقع نوعی ساختمان سازی جدید برای شاکله و بنای قدیمی سابق است. بنایی که در بستر فکری - عینی تاریخی متفاوتی تکوین یافته و صورت بندی شده است. اینک با حفظ همان جهت گیری ها و به عبارتی "روح کلی" و "پیام جاودانه" متون، می بایست همه عناصر "میرا" کنار گذاشته شده و عنصر "مانا" در شاکله و ساختمان جدیدی سامان یابد. در این تلقی، "خدا" برتر از "متن" است و برخوردی بت واره با متن صورت نمی گیرد.

این عمل و این گونه رویکرد، نوعی مخاطب مجدد پیام خداوند قرار گرفتن و شنیدن صدای خدای زنده و باز فهم پیام جاودانه انسانی - اجتماعی متن، در بستر اندیشه و مناسبات دوران جدید و زیست کنونی بشر است، و ماهی های آن حوض را در استخر آب دنیای جدید رها کردن. به عبارتی دیگر بازگشادن و باز کردن اجزاء و ابعاد شاکله قدیم و "بازسازی" مجدد و نوین آن در شاکله ای جدید. گویی این بازسازی، دین جدیدی را به ارمغان می آورد، اما در عمق و گنهِ خویش عطر و بو، و سمت و سوی همان پیام و همان متن را دارد. به قول اقبال گویی قرآن به تو وحی می شود و به قول شریعتی اگر پیامبر امروز بود چه می گفت و چه می کرد. تفاوت پروژه های احیاء، بازخوانی و بازسازی خود بیانگر مراحل متفاوتی از سیر و تجربه نواندیشی دینی است که نیازمند مذاقه بیشتری است.

۴ - یک مسئله بارز و مورد توجه در آرای بسیاری از نواندیشان مذهبی پس از انقلاب، وجه سلبی آن است. این امر تا حد زیادی طبیعی است. چون به نظر می رسد آنان ناگهان با پدیده سنت سیاسی شده، و سپس، به حکومت رسیده ای مواجه شدند که آنان را به سرعت و پر حجم با مسائل فکری پیاپی ای رخ به رخ می ساخت. بدین ترتیب خصیصه نفی و انکار و سلب بر آرای آنان غلبه کرد. اما دقت و مشاهده محصولات و دست پرورده های این رویه، به ویژه در دوران افول اصلاحات، نشان داد که سلب و نفی به تنهایی کافی نیست و پیروان را با سؤالات و معضلات فکری و وجودی پیاپی ای مواجه می سازد که خارج از تصور و امکان پروژه نواندیشی دینی بوده است. این آفت در گذشته و حال، بین متأثران از بازارگان و به ویژه شریعتی کمتر رخ نشان داده

است، چون اگر وجه اثباتی آرای آنان بر وجه سلبی اش غلبه نداشته باشد؛ حداقل این دو بُعد، هم طراز و هم سطح یکدیگرند. پیروان و متأثران متأخر از نواندیشان با تثبیت و عبور از وجوه سلبی آرای که پذیرفته‌اند، پای بدین وادی نهاده‌اند که اگر همه امور را عقل و تجربه بشری پاسخ می‌دهد، و اگر اصل و معیار همین هاست، پس دیگر اساساً چه نیازی به دین (به ویژه دین تاریخی و متن محور). این، مشکل و پرسشی بود که جریان مارکسیست شده درون سازمان مجاهدین، با اصل و معیار شدن علم و مبارزه در تفکر مجاهدین و برخورد بعدی آنها با دو صدایی‌های فراوانی که برایشان پیش آمد، با آن مواجه شدند. این معضل در آن هنگام با حرکت به سمت مارکسیسم حل شد و در زمان ما با حرکت به سوی لیبرالیسم. (اما از بدشانسی‌های تاریخی ملت ماست که در هر دو مورد روشنفکران مقلد و ترجمه‌ای ما، در بازار مکاره آراء و عقاید گوناگون، با بدسلیقگی، اجناس نامرغوب‌تر و بنجل‌تر بازار را ابتیاع کردند. آن بار از میان انواع مارکسیسم، بنجل‌ترین اش را یعنی مارکسیسم استالینی را، و این بار از میان انواع لیبرالیسم، نامرغوب‌ترین اش یعنی لیبرالیسم فرد، تن و لذت محور را).

نواندیشان دینی گذشته اگر نفی می‌کردند، جایگزین اش را نیز داشتند. آنها تنویر عقول و تطهیر نفوس می‌کردند. نواندیشی با نوایمانی همراه بود. و امروزه نواندیشی عاری از نوایمانی است و نحله‌های گوناگون نواندیشی مذهبی، نیازمند ایمان نوشونده (به تعبیر مهندس میثمی) و نوایمانی (به تعبیر مهندس سبحانی) هستند.

انرژی فراوان آزاد شده توسط آن نسل، که دردا و دریغا، اگر بر بستر سازندگی و رفاه و توسعه این ملت، در راستای آزادی و عدالت، می‌ریخت، کاری کارستان می‌کرد. امروزه با کم رمقی، بی‌دغدگی، بحران انگیزه و کم کاری پیروان نحله‌های جدید مواجه است. فقدان جنبه‌های اثباتی، ایمانی، سلوکی و اخلاقی در نحله‌های جدید و حداقل، کلی گویی در این باب (توسط مجتهد و ملکیان) از آفت‌ها و آسیب‌های نواندیشی متأخر است. (تا آنجا که ملکیان در نقد برخی از متأثران خویش به همین امر تصریح می‌کند).

۵- در میان بزرگان یادشده، شریعتی، تنها کسی است که شاهد رخدادها و پروسه‌های بعد از انقلاب نبوده است. البته نوشریعتی‌ها (به تعبیر دوست

گرانقدرم دکتر فراستخواه) این تجربه را پشت سر گذاشته‌اند. نحلّه متأثران از شریعتی نیز باید با اتکاء به نقد و بررسی درون پارادایمی خود، پروژه جدید "پسا جمهوری اسلامی" خود را به لحاظ محتوای فکر و مضمون اندیشه‌ای که دنبال می‌کنند، تعریف و تبیین کنند. تکرار شریعتی هر چند آموزنده و بستر ساز است، اما پیش برنده نیست. شریعتی خود در زمانه خویش، برای انبوه مخاطبان خود (که دیگر برای هیچ نوگرایی دیگری تکرار نشد) "مسئله حل کن" بود، تزه‌های مذهب علیه مذهب، تشیع علوی - تشیع صفوی، تسنن محمدی - تسنن اموی، زر و زور و تزویر، انتظار مذهب اعتراض، پروتستانتیسیم اسلامی، بازگشت به خویش (و کدام خویش)، عرفان - برابری - آزادی، و نظایر آن، مخاطبان و شنوندگان و خوانندگان را گامی و بلکه گام‌هایی فرابیش می‌برد. اما این نحلّه، اکنون، ولو در برخی ابعاد و اجزاء، سخنان نوتر و جلوتری از شریعتی دارند، ولی یک پروژه کلان فکری را طرح و تبیین نکرده‌اند. هر چند جای بحث تفصیلی از این پروژه در اینجا نیست، اما اینک می‌توان، در نحلّه متأثر از شریعتی به طور خاص و مجموعه نواندیشان دینی به طور عام، این پروژه را به عنوان پیشنهاد به بحث گذاشت :

نگاه به متن؛ تاریخی - الهامی

نیاز به دین؛ وجودی - اجتماعی

به نظر می‌رسد این پروژه، هم تجربه پسا جمهوری اسلامی را در خود دارد و بر مهم‌ترین نقطه و تندپیچ این پروژه یعنی تعیین نسبت با متن تأکید می‌ورزد، و هم جنبه ایجابی، و نه صرفاً سلبی، دارد. (و هم برای متأثرین از شریعتی، برخاسته از آرای وی و رویکرد وجودی - اجتماعی اوست). این موضوع نیز خود بحث مستقلی می‌طلبد.

۶- به نظر می‌رسد بی‌حافظگی (و کم‌حافظگی) تاریخی یکی از آسیب‌های نواندیشی دینی پس از انقلاب (و مشخصاً نحلّه متأثر از دکتر سروش) است. این مسئله نیز حائز اهمیت فراوانی است و بحثی دیگر می‌طلبد که در این فرصت و امکان محدود، مجال شرح و بسط آن نیست. اما این قدر باید گفت که در بین برخی از این دوستان گران قدر، نواندیشی دینی و به ویژه طرح مقولاتی همچون حقوق بشر، آزادی، و دموکراسی از نقطه‌ای که خویش

ایستاده‌اند، آغاز می‌شود. (بسان تاریخ نویسی رسمی در ایران کنونی که همه چیز از خرداد ۴۲ آغاز می‌گردد و همه حاشیه این متن و پورقی آن تلقی می‌شوند). این عزیزان گاه فراموش می‌کنند که یکی از خواسته‌های محوری مردم ایران در انقلاب، متأثر از روشنفکران و به خصوص روشنفکران مذهبی؛ آزادی (در شعار معروف سه گانه استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی) بوده است. و یا فراموش می‌کنند که صف بندی نیروهای منتقد خارج از قدرت در اوان انقلاب حول دو شکاف آزادی - انحصار (که در دهه ۷۰ و ۸۰ به آزادی - اقتدار تبدیل شد) یا عدالت طبقاتی و مبارزه ضد امپریالیستی صورت گرفت. و جالب آنکه اکثر قریب به اتفاق آنها (بجز معدودی نیروهای کوچکتر) در مباحث آن روز تحت عنوان ارتجاع یا لیبرالیسم، آزادی یا مبارزه ضد امپریالیستی و ضد طبقاتی؟، در صف معتقدان به اولویت شکاف آزادی - انحصار و اصل دانستن ارتجاع قرار داشتند. تمامی آنها برای این امر نه تنها دلایل سیاسی بلکه دلایل دینی و ایدئولوژیک، از منظر نواندیشی دینی خاص خویش، می‌آوردند. در این باب سخن بسیار است. اما متأسفانه در روایت رسمی نواندیشان دینی متأثر از دکتر سروش، جدا از برخی برخوردهای خاص و شاذ بولتن نویسانه و کینه توزانه، ولی در میان خوش انصاف‌ترین و خوش فکرترین افراد (همچون آقایان علوی تبار و جلایی پور) نیز به کرات همان روایت کم حافظه تاریخی مشاهده می‌شود. و آنان نواندیشان دینی خارج از طیف خویش، و البته بسیار قدیمی‌تر و شاید هم ثابت قدم‌تر از خود را نادیده می‌گیرند (مراجعه به آخرین مقالات این دو عزیز در مطبوعاتی چون آئینه و اعتماد به وضوح نقیصه کم حافظگی تاریخی در این نحله را نشان می‌دهد). در این باب در آینده بیشتر می‌توان نوشت یا گفتگو کرد. اما این نقیصه باعث عدم شکل‌گیری گفت و گوی منطقی و دوستانه بین گرایش‌های مختلف نوگرای دینی و عدم بهره‌گیری از میراث گذشتگان این نحله می‌گردد. (جدا از تغییر و دست‌کاری تاریخ در ذهن مخاطبان و قضاوت تند آنها پس از اطلاع از این نقیصه، دربارهٔ راویان ناقص‌گوی تاریخ گذشته).

۷- در دهه‌های ۲۰ تا ۷۰ در میان بسیاری از روشنفکران همه چیز از "عین" آغاز می‌شد و آنگاه به "ذهن" می‌رسید. (بجز استثنائاتی مثل بازرگان و شریعتی). در آن دوران، مبارزه سیاسی - طبقاتی و تغییر عینیت جامعه و حکومت اصل و اساس بود، غرب مملو از سلطه و تجاوز و ستم بود، رشته مورد علاقه جامعه‌شناسی بود و...؛ امروزه، اما، مبارزه فکری و نظری اصل و اساس است، غرب را صفی از فیلسوفان و روشنفکران تشکیل می‌دهد، رشته مورد

علاقه، فلسفه است و روش شناسی و معرفت شناسی و... در آن دوره، همگان به دنبال تشکل و سازمان سازی بودند و اتصال به طبقات فرودست جامعه، امروزه همه به دنبال انتشار روزنامه و نشریه‌اند و سخن گفتن و ارتباط با نخبگان و فرزنانگان.

اما، هم تشکل‌ها و سازمان‌های آنها را یک طوفان سیاسی - امنیتی بر باد می‌داد و هم نشریات و رسانه‌های اینان را. گویی روشنفکر ایرانی (اعم از مذهبی و غیر مذهبی) در خلاء طبقاتی - اجتماعی به سر برده و می‌برد. در ایران همیشه دولت نفتی، نیاز به جامعه مدنی و حوزه عمومی را کم‌رنگ می‌کرده است و دولت مطلقه نیز امکان رشد نهادهای مستقل و مردمی را.

ولی برخلاف دیدگاه‌هایی که بر حوزه عمومی و جامعه مدنی به عنوان راه برون رفت از این بن بست تأکید می‌کنند و ضمن اذعان به اهمیت این مقوله، اما طرح این موضوع به عنوان یک بدیل استراتژیک یک تصور آرزوآندیشانه به نظر می‌رسد. و باید تأکید کرد که در ایران کنونی همچنان دولت موتور توسعه (چه اقتصادی و چه سیاسی) است. و همچنان راه رشد دموکراسی، آزادی، توسعه، عدالت و... از مسیر اصلاح دولت می‌گذرد. هر چند از هر دولت ملی و دموکرات در ایران، البته پس از تشکیل، بیش از هر چیز باید حفاظت گلخانه‌ای نهادهای مدنی و حوزه عمومی را طلب کرد. اما راه رسیدن به این دولت مطلوب از مسیر حوزه عمومی نمی‌گذرد. (به عبارت دیگر تأکید بر حوزه عمومی، حرکت دوم این بازی شطرنج است و نه حرکت اول آن).

بدین ترتیب باز بار اصلاح دولت همچنان بر دوش احزاب، روشنفکران و نهادهای نیم بند صنفی، طبقاتی، و قومی ناپایدار کنونی می‌افتد. و ما باید با این ناموزونی و بازی مرغ - تخم مرغ کنار بیاییم. این موضوع نیز بحث مستوفایی می‌طلبد. ولی تا آنجا که به پروژه نواندیشی دینی بازمی‌گردد آنها باید ضمن توجه و اولویتی که هم‌چنان می‌بایست برای اصلاح دولت قائل باشند، اما، باید سمت و سوی دراز مدت‌ترشان را به سوی اتصال و اتکای "عینی" به اقشار و طبقات اجتماعی، به ویژه در فرصت‌های بهاری و کوتاهی که در دولت‌های اصلاح طلب برایشان فراهم می‌شود، قرار دهند.

توجه به الگوی ترکیه، تا حدی، می‌تواند برای آنان الهام‌دهنده (نه قابل تقلید) باشد. توجه به نهاد سازی‌های ولو کوچک، توجه به اقشار و طبقات و اصناف و اقوام و... گفت و گوی انتقادی و همکاری و همسویی برای بسط دموکراسی و توسعه همه جانبه با روشنفکران عرفی، تعامل با بخش‌های اصلاح طلب

روحانیت در حوزه اندیشه و گفت و گوی انتقادی، با توقع محدود، با آنان و...؛ در این باب ضرورتِ حیاتی دارد.

نواندیشان دینی نباید فراموش کنند که گرچه جایگاه مذهب در ایران کنونی نسبت به گذشته تغییر کرده است، اما نیروهای مذهبی همچنان بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین اقشار و نیروهای اجتماعی را در ایران تشکیل می‌دهند.

۱ - با اذعان و توجه به اینکه ملکیان مفهوماً و مصداقاً خود را روشنفکرِ مذهبی نمی‌داند، هر چند مخاطبان اش همگی از این نحله‌اند و هم‌چنان بر آنها اثر گذار است و کدیور متأخر نیز دارای "بینشی" کاملاً در سلکِ روشنفکرانِ دینی است اما در متدلوزی و منبع‌شناسی هم‌چنان سعی در گام‌زدن در چارچوبِ روش‌شناسیِ کلاسیک و حوزوی دارد (و مثلاً اگر حدیثی صحیح تلقی شود صاحبِ مرجعیت و منبعیتِ دینی خواهد بود). به نظر می‌رسد تا کدیور این دوگانگی پارادوکسیکال را به نوعی حل یا تبیین نکند، زبان و مفاهیم او در حوزه‌های سنتی به عنوان صدایی ناآشنا و تجدید نظر طلب و حتی مرتد، و در محافل و مخاطبانِ مدرن و جدید، به عنوان صدایی نامفهوم تلقی خواهد شد.

۲ - برای توضیحِ بیشتر به مصاحبهٔ "دین، زن و دنیای جدید"، مجلهٔ چشم‌اندازِ ایران،

شمارهٔ ۴۴ مراجعه فرمایید.

۳ - برای توضیحِ بیشتر به مباحثِ چهار جلسهٔ نخستِ سلسله کلاس‌های "زن در متونِ مقدس" به وبلاگِ زیر مراجعه فرمایید:

www.zdmm.blogfa.com